

نگاهی تحلیلی به رابطه معنوی سلطان ولد و مشایخ طریقه مولویه

داود واثقی خوندابی^{۱*}

مهدی ملک ثابت^۲

محمد کاظم کهدویی^۳

◀ چکیده:

بهاء‌الدین محمد، معروف به سلطان ولد، یکی از قدرتمندترین مشایخ طریقه مولویه محسوب می‌شود. او همواره مشایخ و بزرگان مولویه را تکریم و از اوامر پیرانه آن‌ها اطاعت می‌کرد. سلطان ولد نه تنها سرسپرده پدر خود بود، بلکه صحبت سید برهان‌الدین محقق ترمذی را نیز درک کرد. او از زمره کسانی بود که به حقیقت وجودی شمس تبریزی پی برد و شمس نیز اسرار الهی را در گوش جاننش دمید. علاوه بر این، سلطان ولد از خلافت صلاح‌الدین زرکوب احساس خشنودی می‌کرد و او را شاه دو جهان و یکتای عالم می‌دانست. وی حسام‌الدین چلبی را نیز شیخ خود دانسته، معتقد بود که با تمسک به ولایت الهی او به کعبه مقصود می‌توان رسید. پس از مرگ حسام‌الدین، سلطان ولد پشتیبان معنوی خود را از دست داد و در فراق او به گریه و زاری پرداخت؛ اما حسام‌الدین به خواب او آمد و به سوی کریم‌الدین بکتمر هدایتش کرد.

سلطان ولد اگر چه به مدت هفت سال از افاضات معنوی این مرشد بهره می‌گرفت، اما او را به مریدان معرفی نکرد. نگارندگان چند عامل را در گمنام ماندن کریم‌الدین بکتمر دخیل می‌دانند: ۱- حب مفروط مریدان به سلطان ولد؛ ۲- میل سلطان ولد به مقدس نشان دادن خاندان مولوی؛ ۳- قدرت اجتماعی سلطان ولد و شهرت گریزی کریم‌الدین؛ ۴- عقاید عرفانی سلطان ولد. در این جستار برآنیم تا ارتباط معنوی سلطان ولد را با مشایخ طریقه مولویه بررسی کنیم.

◀ کلیدواژه‌ها: طریقه مولویه، سلطان ولد، مشایخ مولویه، تاریخ تصوف.

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد/ d.vaseghi@gmail.com

۲. استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد/ mmaleksabet@yazd.ac.ir

۳. دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد/ mkka35@yahoo.com

مقدمه

بهاءالدین محمد (۶۲۳-۷۱۲)، معروف به سلطان‌ولد و متخلص به «ولد»، فرزند ارشد مولوی و وارث معنوی او محسوب می‌شود. وی را به حق از تأثیرگذارترین و قدرتمندترین مشایخ طریقه مولویه می‌توان دانست. سلطان‌ولد مقدمات فقه را در نزد پدرش جلال‌الدین آموخت و پس از آن برای تکمیل تحصیلات خود همراه با برادرش علاءالدین به دمشق رفت؛ اما برخلاف برادرش، علاقه بسیاری به تعالیم صوفیه داشت و همین ذهنیت صوفیانه‌اش موجب شد که احاطه زیادی به تعالیم شمس و مولوی داشته باشد. او توانست این تعالیم را به بهترین و ساده‌ترین صورت ممکن برای مریدان تفسیر و تشریح کند و نیازهای معنوی آن‌ها را برطرف نماید. سلطان‌ولد همچنین با کاردانی و قدرت اجتماعی بالای خود جایگاه طریقه مولویه را مستحکم کرد و شالوده‌های آن را بنیان گذاشت. در زمان او مولوی‌خانه‌ها گسترش یافت و حتی این گروه در خارج از قونیه هم نفوذ بسیاری به دست آوردند و سلطان‌ولد نمایندگانی را از طرف خود به این مناطق می‌فرستاد تا بتواند اندیشه‌های پدر خود را ترویج دهد. اکنون این نکته مسلم است که بقای طریقه مولویه، در گرو اقدامات و تدبیرهای شایسته سلطان‌ولد بوده است و اگر او نبود، شاید مریدان مولوی پراکنده می‌شدند و این گروه چنان که باید، توسعه نمی‌یافت. «سلطان‌ولد آنچه را برای هر طریقت صوفیانه‌ای لازم بود، به وجود آورد: سلسله مشایخ که حکم سند و اعتبارنامه روحانی و معنوی را داراست.» (مولانا دیروز تا امروز...، ص ۳۰۸)

او از زمره مشایخی است که صحبت چند نفر از بزرگان مصاحب مولوی را درک کرد و از همنشینی و معاشرت با آن‌ها نکته‌های بسیاری آموخت و این نقطه عطفی در زندگی‌اش به شمار می‌آید. سلطان‌ولد در جای جای آثارش از مشایخ خود به بزرگی یاد می‌کند و به ستایش آن‌ها می‌پردازد:

چو برهان محقق شو رها کن ملک عالم را
یگانه شو چو مولانا مباش از عشق بیگانه
حسام‌الدین، صلاح‌الدین، شه احرار
همی نوشند از حضرت می قدسی ز میخانه

(مولوی دیگر...، ص ۳۸۰)

علاوه بر این، سلطان‌ولد علاقه بسیاری به شیخ کریم‌الدین بکتمر داشت؛ به گونه‌ای که او را نایب حسام‌الدین می‌دانست و در ستایشش می‌گفت:

غیر او شیخ و اوستاد مجو زانکه نبود در این جهان چون او
(ابتدانا، ص ۱۴۴)

بررسی رابطه معنوی سلطان‌ولد با مشایخ طریقه مولوی می‌تواند زوایای دیگری از زندگی او را برای ما روشن کند؛ در ادامه به تحلیل این مسأله خواهیم پرداخت.

سلطان‌ولد و مولوی

بهاء‌الدین محمد، فرزند مهین مولانا بود که در حقیقت نام پدربزرگش بهاء‌ولد بلخی (سلطان‌العلماء) را برای او انتخاب کرده بودند. تأمل در آثار طریقه مولویه به خوبی نشان می‌دهد که مولانا این فرزند را بسیار دوست داشته و در عین حال خطاب به او می‌گفته است: «بهاء‌الدین آمدن من به این عالم جهت تو بود، چه این همه سخنان من قول من است، تو فعل منی.» (مناقب العارفین، ۷۹۱/۲)

سلطان‌ولد در محافل و مجالس در کنار پدر خود مولوی می‌نشست و چون آن دو بسیار به همدیگر شبیه بودند و فاصله سنی اندکی داشتند، مردم گمان می‌کردند که با هم برادرند. (همان، ص ۷۸۵) علاوه بر شباهت ظاهری، سلطان‌ولد از نظر اخلاقی نیز کاملاً به پدر خود شباهت داشت و به تاج «انت اشبه الناس بی خلقاً و خلقاً» (ابتدانا، ص ۲۰) آراسته بود. نکته دیگر اینکه مولوی امید زیادی به حُسن عاقبت این فرزند خود داشت؛ به گونه‌ای که یک روز با قلمی سطر بر روی دیوار

مدرسه نوشت: «بهاءالدین ما نیکبخت است، خوش زیست و خوش میرد.» (مناقب العارفین، ۷۸۷/۲)

نه تنها مولانا، سلطان‌ولد را بسیار دوست داشت، بلکه سلطان‌ولد نیز به پدر علاقه‌مند و همواره مطیع و فرمانبردار او بود و مقامات معنویش را اینگونه می‌ستود: بیامد از ازل بینا ز مادر زاد هم دانا رسیده اولیا را زو صفا و صدق و بینایی به مردی بود بی همتا اگر این‌جا اگر رسد گر همچو عیسی او کند دعوی (مولوی دیگر...، ص ۴۹۷)

علاوه بر این، سلطان‌ولد، پدرش مولوی را شیرگیری مست می‌داند که می‌توان در پناه او نفس را کشت و از خوف مرگ رهید:

همچو مولانا باید شیرگیری مست دین تا شود گشته ز تیرش نفس کافر بی
همچو مولانا باید پاک بازی رهبری تا ز خوف مرگ یابی در پناه او امان
(همان: ص ۳۱۶)

او همچنین معتقد است که روحش همراه با روح مولانا پس از طی مراحل سلوک به عالم بالا عروج کرده و به مرتبه معشوقی رسیده است:

روح من و تو به هم رسیدند روی خوش همدگر بدیدند
اسرار خدا به هم بگفتند بی گوش و زبان سخن شنیدند
معشوق شدند هر دو مطلق بر چرخ نهم به هم پریدند
(همان: ۱۱۷)

سلطان‌ولد علاقه فراوانی به نشر عقاید پدر خود داشت؛ اما معتقد بود سخنان او بلندمرتبه است و بایزیدی باید تا بتواند آنها را درک کند. (مناقب العارفین، ۴۳۵/۱) بنابراین، سعی کرد با تألیف آثاری به شرح و توضیح عقاید پدر خود پردازد؛ افلاکی در خصوص آثار او می‌گوید: «سه مجلد مثنویات و یک جلد دیوان انشاد فرمود، از معارف و حقایق و غرایب اسرار، عالم را پر کرد و بسی بلیدان کودن را عارف عالم

و عالم عامل گردانید و جمیع کلام والد خود را به امثال عجیب و نظایر بی‌نظیر بیان و تقریر کرد.» (همان، ۸۰۴/۲)

سلطان‌ولد که شبیه‌ترین فرد به مولانا بود و به اعتقاد خودش از دیگر برادران و مریدان برتری داشت، سعی می‌کرد در همه امور مشابه و متابع پدر باشد. اگر مولوی دیوان شعری سروده بود، او نیز به تقلید از پدر دیوانی سرود و پس از آن به درخواست مریدان به سرودن مثنوی ولد (ابتدنامه) اقدام کرد؛ نکته قابل توجه اینکه سلطان‌ولد، در آثار خود هیچگاه قصد معارضه با پدر خود را نداشت، بلکه بیشتر سعی می‌کرد اندیشه‌های او را به زبان ساده برای مردم بیان کند. سلطان‌ولد حتی ولایت خود را حاصل عنایت مولانا می‌دانست و با افتخار می‌گفت:

ولد را نیست علم و نی ولایت جز آن علم و ولایت کش پدر داد
(مولوی دیگر...، ص ۱۱۳)

بدین ترتیب، او چون سایه به دنبال پدر خود به راه می‌افتد:

سایه هر شخص چو با او رود هم تو پی والد رو ای ولد
(همان، ص ۱۲۰)

سلطان‌ولد خود معترف است که مولانا دارای مقامات و مراتب والایی در طریقت بوده است که او بدان مرتبه نتواند رسید «مگر حق، تعالی، به عنایت خود برساند، چنان‌که بدین مقدار رسانید.» (ابتدنامه، ص ۲۱)

وی همچنین در خصوص دلایل سرودن «مثنوی ولد» (ابتدنامه) مواردی را بر می‌شمارد که بدین ترتیب است:

الف- شرح و تفسیر اسرار مثنوی معنوی: در مثنوی معنوی حکایت‌ها و قصه‌هایی وجود دارد که در آن‌ها از مقامات و کرامت‌های اولیا سخن گفته شده است و این حکایت‌ها و قصه‌ها چیزی جز سرگذشت خود مولوی و یاران برگزیده‌اش نیست؛ به

بیان دیگر: «غرض از قصه‌های ایشان اظهار کرامت و مقامات خود بود و از آن اولیایی که همدل و همدم و همنشین او بودند.» (همان، ص ۱۹)

به اعتقاد سلطان‌ولد بسیاری از مریدان و همراهان مولوی را توان آن نیست که احوالات او را فهم و اغراض او را درک کنند؛ (همان‌جا) پس سلطان‌ولد با سرودن «مثنوی ولدی» پرده از اسرار برمی‌دارد و سرّ دلبران را فاش می‌کند.

ب- اگر مولوی در مثنوی معنوی قصه‌ها و کراماتی را ذکر می‌کند که به گذشتگان تعلق دارد، اما سلطان‌ولد قصه‌ها و کرامت‌های زمان خود را به تصویر می‌کشد. (همان، ص ۲۰)

ج- در نظرگاه سلطان‌ولد، مرید باید به اندازه‌توان خود در همه‌امور از شیخ پیروی کند و به اخلاق او آراسته باشد؛ بنابراین، سرودن «مثنوی ولدی» هم نوعی تشابه به مولوی محسوب می‌شود. (همان، ص ۲۱)

مثنوی ولدی به بحر خفیف و الگو گرفته از حدیقه سنایی است. سلطان‌ولد در این مجموعه نه تنها تاریخ بزرگان طریقه مولویه را بیان می‌کند، بلکه بسیاری از اندیشه‌های مولوی را با زبانی ساده برای مریدان تشریح می‌نماید.

مثنوی دوم سلطان‌ولد رباب‌نامه است، طبق گفته شاعر، یکی از اهل دل به طریق اعتقاد از او می‌خواهد که به وزن مثنوی معنوی طبع آزمایی کند؛ زیرا طبع مریدان با این وزن خو گرفته است و از این جهت که از هر نظر شبیه به مثنوی معنوی است کامل‌تر و پیروی از مولانا در آن محرزتر است. (رباب‌نامه، ص ۱-۲) سلطان‌ولد به موجب خواهش آن بزرگ مثنوی «رباب‌نامه» را می‌سراید و چون رباب به مولانا منسوب است، (همان، ص ۲) این مثنوی را از بانگ و ناله رباب آغاز و شرح هجران و ناله فراق عشاق از وطن حقیقی را از زبان آن بازگو می‌کند. سلطان‌ولد در این مثنوی اندیشه‌های مولانا جلال‌الدین را با زبانی ساده برای مریدان تبیین می‌نماید.

مثنوی دیگر سلطان‌ولد/انتھانامه است. او پس از سرودن دو مثنوی/ابتدائنامہ و رباب‌نامہ، پای در دامن سکوت می‌کشد؛ اما ناگهان الهامی از جانب حق فرا می‌رسد و او را الزام می‌کند که برای هدایت مریدان، مثنوی دیگری بسراید. (انتھانامہ، ص ۷) این کتاب در وزن مثنوی معنوی و در حقیقت خلاصه‌ای از دو مثنوی قبلی است. سلطان‌ولد علاوه بر دیوان اشعار و مثنوی‌ها، مجموعه‌ای به نثر به نام معارف دارد که به تقلید از معارف سلطان‌العلما و فیه مافیہ مولوی ساخته است. این اثر نشان می‌دهد که سلطان‌ولد خطیب و واعظی توانا بوده و به زبانی ساده و جذاب سخن می‌رانده است. معارف پنجاه و شش فصل دارد و سلطان‌ولد «بسیاری از دقایق تفسیری و اصول آرای عرفانی و فلسفی را به مشرب خانقاهیان عنوان کرده، و پاره‌ای از آداب خانقاهی، همچون رد چله‌نشینی، آداب شیخی و غیره را بازنموده است.» (معارف سلطان‌ولد، ص ۲۰)

سلطان‌ولد و برهان‌الدین محقق ترمذی

سید برهان‌الدین محقق ترمذی از مریدان سلطان‌العلما بهاء‌الدین ولد بود که در طلب شیخ خود به طرف قونیه رهسپار شد؛ اما زمانی به قونیه رسید که یک سال از مرگ سلطان‌العلما می‌گذشت و فرزندش جلال‌الدین به جای او نشسته بود. برهان‌الدین که عنوان اتابکی مولانا را داشت، پس از مشاهده علم سرشار دست پرورده خویش، به او توصیه کرد که علاوه بر علوم ظاهری، علمی دیگر هست که باطن این علوم محسوب می‌شود و ضرورت دارد که آن علم را بیاموزی، تا همچون پدرت صاحب‌حال شوی:

گفت از آن پس به شه جلال‌الدین گرچه در علم نادری و گزین
لیک بُد والد تو صاحب‌حال جوی آن را و در گذر از قال
(ابتدائنامہ، ص ۱۹۲)

بدین ترتیب مولوی را به وادی طریقت راهنمایی کرد. علاوه بر مولوی، سلطان‌ولد نیز حضور این پیر روشن ضمیر را درک کرد و از الطاف و بخشایش او بهره‌ها برد. سلطان‌ولد، برهان‌الدین را پیری صاحب بصیرت توصیف می‌کند و معتقد است که این ولی گزیده، گفتاری بسیار نغز و بلندپایه داشته که هرکس را یارای درک آن نبوده است؛ اما خود شیخ به او عنایت کرده و سِر گفتارش را برای او بیان نموده است:

گرچه جمله‌ها را غلام بدند لیک در فهم ناتمام بدند
هرکسی قدر خویش دانستش آن قدر دید کو توانستش
گشت پیدا به ما ز روی کرم از عطاهاش شد نم ما یم
(همان: ص ۱۷۹)

وی در جای دیگر ادعا می‌کند که به واسطه گفتار برهان‌الدین محقق است که او دانا شده، و به دلیل شرح و وصف اوست که مانند گلشن شاد و خندان است:

ز برهان محقق من شدم خبر و مدقق من
ز شرح و وصف حال او چو گلشن شاد و خندانم
(مولوی دیگر...، ص ۲۳۴)

سلطان‌ولد و شمس تبریزی

هنگامی که پیر تبریز به قونیه آمد تا آن بنده نازنین (مولوی) را از میان قوم ناهموار برهاند، (مقالات شمس، ۲/۲۴) نه تنها توانست وجود مولوی را از عشق خود سرشار کند، بلکه فرزند ارشدش سلطان‌ولد را نیز به خود وابسته کرد و به مسلک اهل عشق درآورد. این عشق و وابستگی تا به حدی بود که سلطان‌ولد با تمام وجود دست ارادت به پیشگاه شمس تبریزی دراز کرد و از او خواست با نظر گیرای خود پرده پندار را از مقابل دیدگانش کنار بزند و چشم دل او را بر روی حقایق بگشاید تا بلکه

بتواند واقعیت امور را آنگونه که هست، درک نماید. باری، سلطان‌ولد نام شمس را چونان اسم اعظم می‌دانست که با اتکا به آن می‌توان اهل جهان را از آتش رهایی داد:

شمس تبریزی مرا بنما طریق ارتقا
چشم دل را برگشا کز جان به رویت می‌برم بنگرم
اسم اعظم نام توست اندر مکان و لامکان
می‌رهد ز آتش جهانی چون که نامت می‌برم

(مولوی دیگر...، ص ۲۲۶)

وی همچنین شمس را جان آفرینش و کشتی نجات مردم طوفان زده دانسته، معتقد بود تمسک به این جبل‌الهی، انسان را رستگار می‌کند:

وی است جان زمین و فلک چو قالب او
ز عکس اوست که زنده شدید و با جانید
وی است کشتی دریا اگر سفر خواهید
وی است جبل‌خدایی اگر فرو مانید

(همان: ص ۴۵)

اگرچه مولوی و سلطان‌ولد از عطر ولایت شمس استشمام و با طیب فرح فزای وجود او جان خود را خوشبوی می‌کردند، اما تقدیر به گونه‌ای دیگر رقم خورد. ماجرا از این قرار بود که با ورود شمس به قونیه، مولوی چنان شیفته مقام والای او شده بود که حتی مجالس و عظ و تذکیر را رها کرد و فقط به مرشد روحانی خود می‌پرداخت. مریدان که دوری مولانا از این مجالس برای آن‌ها غیرقابل تحمل بود و همچنین سخنان دعوی‌گونه شمس خاطر آن‌ها را مشوش می‌کرد، (پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۲۶) تصمیم گرفتند که شمس را از قونیه دور کنند و در تصمیم خود موفق شدند. شمس اگرچه معتقد بود: «مقصود از وجود عالم، ملاقات دو دوست بود، که روی در هم نهند، جهت خدا، دور از هوا» (مقالات شمس، ۲/ ۳۰)، ولی از گفتار و کردار ظاهر بینان رنجیده خاطر گشت و «هذا فراق بینی و بینک برخواند. آن غزلهای

گرم و پرسوز مولانا و اصرار و ابرام و عجز عاشقانه او هم در شمس کارگر نیفتاد، سرخویش گرفت و برفت.» (زندگی مولانا جلال الدین ...، ص ۴۷)

مولانا که مهاجرت کامل تبریزی را از چشم مریدان می دید، نه تنها در مجالس وعظ و درس شرکت نکرد، بلکه از آن‌ها روی برتافت و «چنان در شکستگی و افسردگی فرو رفت که مریدان از رفتار خود شرمسار و پشیمان گشتند و بسیاری از در عذرخواهی و دلجویی برآمدند.» (شمس تبریزی، ص ۱۵۷)

مولوی که از محلّ اقامت شمس مطلع بود، با پذیرش توبه مریدان، سلطان‌ولد را با تنی چند از یاران مکلف کرد تا در طلب مرشد خود به دمشق بروند تا بلکه بتوانند دریای مهر شمس‌الدین را به جنبش درآورند و دل او را خوش کنند. سلطان‌ولد و همراهانش پس از تحمّل سختی‌های بسیار به حضور شمس تبریزی رسیده، «سربه سجده عبودیت نهادند و به شرف دستبوس مخصوص گشتند و سیم و زری که آورده بودند» (رساله سپهسالار...، ص ۱۱۰) و همچنین نامه مولانا را به او رسانیدند. در این هنگام شمس تبریزی تبسمی کرد و فرمود: «ما را به سیم و زر چه می‌فریبند؟ ما را طلب مولانای محمّدی سیرت کفایت است و از سخن و اشارت او تجاوز چگونه توان کردن.» (همان‌جا)

شمس در چند روز اقامت سلطان‌ولد در دمشق، معارف بسیاری را در گوش جان او دمید و بعد از آن بنا بر اشارت مولوی به سوی قونیه بازگشت:

بازگشت از دمشق جانب روم تا رسد در امام خود مأموم
(ابتدا نامه، ص ۶۰)

سلطان‌ولد برای حفظ حرمت پیر خود به مدت یک ماه سراسر راه را در رکاب او پیاده طی کرد و هنگامی که شمس از او خواست بر مرکبی سوار شود، در جواب او گفت: «خداوندگار، شاه سوار و بنده سوار چگونه بود.» (رساله سپهسالار...، ص ۱۱۱)

در این سفر گشایش‌های بسیاری برای سلطان‌ولد حاصل شد، تا حدی که شمس تبریزی گفت: «اگر بهاء‌الدین را عمر نوح بودی و همه را در این راه صرف کردی، آنش میسر نشدی که در این سفر از من به وی رسید.» (نفحات الانس، ص ۴۷۲) شمس همچنین بعد از اینکه حسن ادب سلطان‌ولد را نسبت به خود دید، لطف و عنایتش به او چند برابر شد و هنگامی که با مولانا ملاقات کرد «از سلطان‌ولد شکر بسیار فرمود و صفت پیادگی به اختیار و عشق ایشان را به انواع تقریر کرد.» (رساله سپهسالار...، ص ۱۱۱)

وی معتقد بود که نیکی و لطف سلطان‌ولد در حق اولیا، عاقبت دستگیر او می‌شود و به مقامات عالیش می‌رساند: «همه صفتهای خوب دارد؛ که صد هزار درمش بودی، در حال بذل کردی. گبری چند قدم به مجاز در راه مردی بزند، آن ضایع نباشد، عاقبت دستگیر او شود، خاصه صدر زاده‌ایی چندین راه پیاده بدان اعتقاد آمد. دو ماهه راه ضایع نباشد.» (مقالات شمس، ۱۰۲/۱)

شمس تا به حدی به سلطان‌ولد علاقه داشت که می‌گفت: «مرا دل نمی‌داد که بهاء‌الدین را بهاء‌الدین صرف بگویم، مولانا بهاء‌الدین.» (همان، ۲۴۰/۲) و در عین حال نهایت تلاش خود را برای تعلیم و تربیتش به کار می‌برد؛ به گونه‌ای که وقتی احساس کرد او دچار عجب و غرور علمی شده است، توصیه کرد: «بهاء‌الدین یک سال از همه علم‌ها توبه کند، و در خانه خدمت کرا کند؛ چنان‌که اگر بر این سوی رویش بزند، چون دردمند شود، نگوید که بس کن، آلا آن سوی رویش پیش آورد.» (همان، ۳۳۴/۱) مولوی و پسرش سلطان‌ولد در کنار مرشد روحانشان آرام گرفته بودند و از فیض محبت او مراتب ترقی را پشت سر می‌گذاشتند؛ اما شیطان مجدداً راه را بر مریدان زد و خبث و کینه درون آن‌ها را پر کرد، به گونه‌ای که در آزار شمس از هیچ کاری فروگذار نکردند. (ابتدائنامه، ص ۶۳)

شمس وقتی آزار میداند مولوی را مشاهده کرد، دانست که این سخرگان شیطان اجازه نمی‌دهند در کنار یار ربّانی خود بماند؛ پس تصمیم گرفت قونیه را ترک کند و در عین حال به سلطان‌ولد هشدار داد که این‌بار چنان بروم که هیچ کس نشانی از من نیابد و هنگامی که از طلب من عاجز گردند، گمان برند که کشته شده‌ام. (همان، ص ۶۴)

بعد از این واقعه، مولوی صبحگاهی وارد حجره شمس می‌شود و حجره را از وجود مرشد خود خالی می‌یابد؛ پس سراسیمه و هراسان وارد خلوت‌خانه سلطان‌ولد شده، فریاد می‌زند: «بهاء‌الدین چه خفته‌ای؟ برخیز و طلب شیخ کن، که باز مشام جان را از فوایح لطف او خالی می‌یابم.» (رساله سپهسالار...، ص ۱۱۲)

به هر روی، سلطان‌ولد هرکجا سخن از شمس تبریز به میان می‌آید، به مریدی‌اش افتخار کرده، خاطر نشان می‌کند که اگرچه بسیاری از اولیای مقرب الهی در آرزوی یک کرشمه معشوقانه او بوده‌اند، اما شاه معشوقان هرکسی را درخور مصاحبت خود نمی‌دانسته است. به تعبیر دیگر، مصاحبت با شمس عنایتی بزرگ است که تنها مخصوص دل بی شائبه افرادی است که تمام وجود خود را در پیشگاه او فانی کرده‌اند که خود سلطان‌ولد از این زمره بوده است:

جمله اولیای هو، بوده در آرزوی او
لیک از او نبرده بو، جز دل بی جحد من

(مولوی دیگر...، ص ۳۲۴)

باری، شخصیت شمس به گونه‌ای بود که هرکسی نمی‌توانست او را درک کند «او آدمی استثنائی بود که خود را، و سخن خود را، بالاتر از حدّ انبای زمان می‌دانست.» (باغ سبز، ص ۹۰) سلطان‌ولد او را دارای مرتبه‌ای بسیار بلند در عرفان می‌داند، تا به حدّی که ادعا می‌کند اگر خضر زنده بود و بی‌حجاب حقیقت وجودی او را درک می‌کرد، همچون سایه به دنبالش به راه می‌افتاد:

خضر ما کیست؟ شمس چرخ همم آنکه بُد واصل و گزین ز قدم
بی حجابش خضر اگر دیدی پی او همچو سایه گردیدی
(ابتدانا، ص ۲۹۵)

سلطان‌ولد و صلاح‌الدین

مولوی پس از ناامیدی از یافتن کالبد جسمانی شمس، دل در گرو پیری صاحب حال به نام صلاح‌الدین زرکوب بست.^۲ صلاح‌الدین از مریدان برهان‌الدین محقق ترمذی بود (جستجو در تصوف، ص ۲۸۹) که سر در ربه اطاعت مولوی درآورد. او اگرچه از علم قال چیزی نمی‌دانست، اما در عرصه سلوک مردی راه رفته و کامل بود و می‌توانست مرشد روحانی مناسبی برای مریدان مولوی باشد. وجود صلاح‌الدین در نزد مولوی تجلی دیگری از شمس تبریزی به شمار می‌آمد که جامه بدل کرده و به سوی او بازگشته بود. (ابتدانا، ص ۷۴)

مولانا دیگر سرشیخی نداشت و تحمّل ازدحام عوام نمی‌کرد. او حتی از فرزندش سلطان‌ولد نیز درخواست کرد که دست ارادت به جانب صلاح‌الدین دراز کند و او را به عنوان شیخ خود به رسمیت بشناسد. سلطان‌ولد که در همه امور پیرو پدر بود، دامن صلاح‌الدین را برتافت و سرسپرده او شد. (همان، ص ۷۵)

اما در میان پیروان مولوی کسانی بودند که شیخی صلاح‌الدین را نمی‌پذیرفتند و به جهل و نادانی منسوب می‌کردند؛ آن‌ها می‌گفتند: «شمس هرچه بود، فردی تحصیل کرده بود و آدمی می‌توانست، هرچند از روی اکراه، نفوذ او را قبول کند» (شکوه شمس، ص ۴۶-۴۷)، اما این مرد عامی و بی سواد است و از همشهریان ماست و همه او را می‌شناسیم. (ابتدانا، ص ۸۱) سلطان‌ولد در واکنش به ادعای پوچ منکران صلاح‌الدین می‌گوید:

ز ابلهی از چنین گزین سلطان گشته سرکش چو از خدا شیطان
معدن علم را ز غایت جهل خوانده ناهل، هر خر ناهل

این ندانسته آن خَسان پلید که حجاب ره است گفت و شنید
(همان جا)

منکران در دشمنی این پیر صاحبدل تا حدی مبالغه کردند که تصمیم گرفتند او را بکشند؛ اما یکی از مریدان سرّ آن‌ها را فاش کرد. با افشا شدن این مسأله مولانا و صلاح‌الدین از مریدان روی گردانند و فیض معنوی آن‌ها از مریدان قطع شد. (همان، ص ۹۳) «سرانجام توطئه گران اذعان می‌کنند که راه خطا رفته‌اند؛ به توبه سر بر آستان مولانا و صلاح‌الدین می‌نهند و بسیار می‌گیرند تا آنکه مولانا سرانجام رحمت می‌آورد، در می‌گشاید و به درون راهشان می‌دهد.» (مولانا دیروز تا امروز ...، ص ۲۷۵)

صلاح‌الدین پس از احراز خلافت خود به سلطان‌ولد توصیه می‌کند که در حضور او به موعظه و تذکیر مردم نپردازد و به طور کامل در پیر خود فانی شود که «در عالم وحدت دوی نمی‌گنجد.» (ابتدائنامه، ص ۱۱۰) این یکی از اساسی‌ترین شروطی است که باید مرید در مقابل پیر خود رعایت کند و صلاح‌الدین این نکته را به سلطان‌ولد یادآوری می‌کند و جان او را با جان خودش یگانه می‌سازد. (همان جا)

سلطان‌ولد توصیه مرشد خود را می‌پذیرد و خود را چون جسدی می‌داند که توسط صلاح‌الدین زنده شده و جان تازه یافته است:

من مثال تنم تو همچون جان تو مثال دلی و من چو زبان
آنچه خواهی تو، من همان گویم هرکجا رانیم ز جان پویم
(همان، ص ۱۱۱)

پس از آن سلطان‌ولد با گذشتن از علوم ظاهری و عقیده قیل و قال و التزام به خاموشی دریای معانی از درونش فوران می‌کند و «امواج سخن از او بی او جوشیدن» (همان، ص ۱۱۳) می‌گیرد:

پیش آن بحر علم گوش شدم پس چو دریا از او به جوش شدم
چونکه گشتم مقیم در خمشی از درون رو نمود بحر خوشی
(همان‌جا)

سلطان‌ولد، در غزلی صلاح‌الدین را دارای مقامی می‌داند که قادر است ادعا کند کامل و یکتاست و کس نباید در برابر او دعوی هستی داشته باشد:

نیک و بد هرچه بدیدی و ندیدی همه اوست
گر بگوید که منم کامل و تنها رسدش
همه را کسوت هستی چو بود از بر او
گر بگوید که منم خالق اشیا رسدش
چون صلاح حق و دین نیست ولد دانایی
خاکش از سرمه کند دیده بینا رسدش

(مولوی دیگر...، ص ۲۰۱)

صلاح‌الدین همچنین به سلطان‌ولد توصیه می‌کند که بر هر شیخی التفات ننماید تا مبدا گرفتار راهزنان طریقت شود: «بهاء‌الدین به جز من شیخی را نظر مکن و بدیشان التفات منما که شیخ راستین منم، همانا صحبت شیخان دیگر زیانمند است و مهلک.» (مناقب العارفین، ۷۰۴/۲) نگارندگان معتقدند که این سخن چنان‌که بعضی از پژوهشگران پنداشته‌اند،^۳ سرپیچی سلطان‌ولد از گفتار و اوامر صلاح‌الدین را نشان نمی‌دهد، بلکه فقط پندی است پیرانه خطاب به سلطان‌ولد. افلاکی از تواضع و خاکساری سلطان‌ولد در برابر صلاح‌الدین سخن گفته است. (همان، ۷۸۶/۲) و سلطان‌ولد نیز اذعان می‌کند که صلاح‌الدین شاه دو جهان است و باید در برابر او دل و جان خود را تسلیم کرد و به کسی جز او ننگریست. (مولوی دیگر...، ص ۱۵۴)

بدین ترتیب، سلطان‌ولد که افتخار دامادی صلاح‌الدین را داشت،^۴ از شیخی او احساس خشنودی می‌کرد و معتقد بود وجود او سختیها را برطرف و بخششی بیکران نصیب سالکان راه حق می‌کند. (همان، ص ۱۰-۱۱) باری، در نگاه سلطان‌ولد،

صلاح‌الدین «چو مولانا راه حق را بریده و چون او پرده‌های پندار را دریده بود. قطره‌ای بود که به صد دریا بدل شده بود؛ و جوینده‌ای فانی در وجود مولانا بود.» (مولانا جلال‌الدین، زندگی...، ص ۱۸۳) بنابراین، طالبان او قبله‌گاه مردمند و از شراب الهی می‌نوشند:

هر که او را طلبد قبله هر سو گردد
هر دمی خمر حلال از شه بی سو رسدش

(مولوی دیگر...، ص ۲۰۱)

سلطان‌ولد خود را ملزم می‌داند که در برابر این پدر معنوی، حق فرزندی را به جا آورد:

هست صلاح حق و دین، والد و هم جان
چونکه پدر آمد او، می‌کن با او پسری

(همان، ص ۳۸۷)

سلطان‌ولد و حسام‌الدین چلبی

مولوی پس از وفات صلاح‌الدین زرکوب، منصب وعظ و تذکیر مریدان خود را به حسام‌الدین چلبی واگذار کرد و از اطرافیان و مریدان خواست از اوامر او پیروی کنند. (ابتدائنامه، ص ۱۱۹) مریدان مولوی که در ماجرای شمس و صلاح‌الدین، آثار معنوی قهر اولیا را چشیده و رنج و مشقت هجران کاملان را آشکارا دیده بودند، مطیع حسام‌الدین شدند. (همان، ص ۲۱)

مولوی به حسام‌الدین چلبی علاقه فراوانی داشت؛ سپهسالار در این مورد می‌گوید: «عنایتی که حضرت خداوندگار را، قدس الله سرّه، به حضرتشان بود به هیچ یک از خلفا نبوده است و سلوک بدیشان به وجهی می‌فرمود که کسی گمان بردی که مگر مرید ایشان است.» (رساله سپهسالار...، ص ۱۲۱) این علاقه تا به حدی بود که مولانا همه تقدینگی‌ها و فتوحاتی را که از طرف بزرگان برایش آورده می‌شد، به نزد

او می‌فرستاد تا بین فقرا تقسیم کند؛ در حالی که در خانه خود او، هیچ چیزی یافت نمی‌شد و این مسأله موجب اعتراض سلطان‌ولد گردید. (مناقب العارفین، ص ۷۵۱/۲) عارف بلخ مثنوی معنوی را به خواہش حسام‌الدین سروده و در جای جای این کتاب سترگ به توصیف یار روحانی خود پرداخته است:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین راد اوستادان صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی غیر این منطق لبی بگشادمی
لیک لقمه باز، آن صعوه نیست چاره اکنون آب و روغن کردنی است
(مثنوی معنوی، ۳/۵)

مولوی در واپسین لحظات زندگیش، حسام‌الدین چلبی را به جانشینی خود منصوب کرد؛ (مناقب العارفین، ۵۸۶/۲) اما با وجود وصیت صریح او، باز هم در بین مریدان اختلاف افتاد؛ گروهی از آن‌ها معتقد بودند که: «حضرت چلبی آنچنان که در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت می‌فرمود در این وقت هم به خلافت بیعت کنیم و او را قایم مقام شیخ دانیم و وجود شریفش غنیمت شمیریم.» (رساله سپهسالار ... ص ۱۲۲) اما گروهی دیگر که نسبت به خاندان مولوی تعصب زیادی داشتند، می‌گفتند: «حضرت سلطان‌الاولیا والمحبوبین، بهاء‌الحق والدین وارث علمی و صلبی خداوندگار است و خلاصه و محبوب اولیای کبار... امروز که آن آفتاب شب دیجور (مولوی) روی در نقاب غیرت کشید این سلاله طاهر را که سیراً اوست قایم مقام شیخ دانیم.» (همان‌جا) اما گروهی که تجربه بیشتری داشتند، دخالت در این مسأله را ناروا دانسته، تصمیم‌گیری در مورد آن را به سلطان‌ولد و حسام‌الدین واگذار کردند. (همان، ص ۱۲۳) حسام‌الدین اندکی بعد از فوت مولوی، موقعی که همه مریدان بر سر تربت او جمع بودند، به سلطان‌ولد پیشنهاد کرد که به جای پدر خود بنشیند و مریدان را ارشاد کند؛ اما سلطان‌ولد از پذیرفتن خلافت شانه خالی کرد. (ابتدائنامه، ص ۱۲۷-۱۲۸)

بعد از این واقعه، کراکا به سلطان ولد اعتراض می‌کند که چرا خلافت پدر را نپذیرفتی و آن منصب را به حسام‌الدین واگذار کردی؛ سلطان‌ولد در پاسخ به این اعتراض می‌گوید: «می‌بینم که جسم مبارک چلبی بر مثال زنبور خانه نحل، آمد و شد ارواح غیبی شده است و مهبط انوار الهی گشته و دائماً سبزیپوشان قدس از آن حضرت کم نیستند. مرا شرم می‌آید که بالای او بنشینم و بر جای او رغبت نمایم و قصد منصب او کرده او را از خلافت منع کنم. ترسم که آن خلافت آخرت بار آورد. چنانک تا غایت، حضرت والدّم او را برگزیده بود و خلیفه خود ساخته و در مدیح حال جان او چندین هزار هزار ابیات اسرار فرموده.» (مناقب العارفین، ۷۷۲/۲) سلطان‌ولد اعتقاد زیادی به مرشد خود حسام‌الدین داشت، به طوری که او را دارای ولایتی الهی می‌دانست که می‌تواند با پرتو ولایت خود، به مقصدش برساند:

کسی با تو قدم نهاد در عشق کشید او اندر این دوران کمانت
ز حق دارد ولایت در دو عالم که شرح آن نگنجد در زبانت
(مولوی دیگر ...، ص ۸۱)

او همچنین حسام‌الدین را میرمیران و قرآن هدایت‌گر می‌داند:

تو میرمیرانی یقین، صد بحر و صد کانی
رهبان چو قرآنی یقین، شرح‌ت بود تفسیر ما

(همان، ص ۴۱)

سلطان‌ولد و کریم‌الدین بکتمر

سلطان‌ولد که از نظر معنوی تحت حمایت حسام‌الدین چلبی بود، پس از فوت او، حیران شد و به تضرع و زاری پرداخت:

نوحه می‌کرد بر خود او هر دم که چه خواهم شدن از این ماتم؟
رهبانم رفت ره چگونه برم؟ بی وی از دیو سر چگونه برم؟
(ابتدانا، ص ۱۲۸)

سلطان‌ولد با اینکه در علوم ظاهری به حد کمال رسیده بود و قدرت و محبوبیت بسیاری در میان مریدان مولوی داشت، اما هنوز به طور کامل از صفات نفسانی خود خلاص نشده بود؛ وی به یاد داشت که مرشدش حسام‌الدین چلیپی وعده داده بود وجود بشریش را نابود کند و ولایتی دائمی بدو بخشد:

وعده‌های عظیم داده بدی گفته بودی رهانمت ز خودی
یوسف‌ت را زچاه و حبس کنم گر اسیر است من امیر کنم...
بخشمت عاقبت ولایت‌ها نقد و در آخرت ولایت‌ها

(همان‌جا)

تا اینکه حسام‌الدین به خواب سلطان‌ولد می‌آید و به او می‌گوید: «هر ولیّی اصلی که بیایی در حقیقت آن منم، مقصود از او حاصل شود.» (همان، ص ۱۳۱) پس تا جهان برپاست اولیای خدا هستند، هرچند جامه عوض کنند، اما نوری واحد محسوب می‌شوند. (همان‌جا)

او همچنین به سلطان‌ولد اطمینان می‌دهد که برای هدایت او از بدن ولیّ دیگری سر بر کند و بند بشری را از پای او برداشته، به وصل حق، تعالی، برساند:

بهر تو سر زنیم از بدنی تا دهیمت ز نو طریق و فنی
تا که گردی تمام در ره حق رسدت نو به نو ز عشق سبق

(همان‌جا)

پس از این واقعه سلطان‌ولد به حضور آن ولیّ مرشد می‌رسد و نور حسام‌الدین چلیپی را در او مشاهده می‌کند:

یافتم بعد خواب آن کس را گشت بر من سرّ نهران پیدا
گفت نیکم بین که من آنم در تن آب و گل چو مهمانم
آمدم تا کنم ز نو یاری برهانم تو را ز اغیاری

(همان‌جا)

وی در جایی دیگر از این مرد پنهان سخن می گوید و معتقد است که نسبت او به جهان مانند جان است در بدن و با تواضع تمام، خود را کمترین غلامش می داند. (همان، ص ۱۴۳-۱۴۴)

دقت در *ابتدا/نامه* نشان می دهد که این مرد همان «کریم الدین بکتمر» است که سلطان ولد هنگام رحلت او نامش را بر زبان می آورد و به خود امیدواری می دهد که هر چند مردان حق از دنیا می روند، اما تا جهان برپاست، سلسله ولایت ادامه خواهد داشت:

گرچه رفتند از جهان مردان نیست زایشان تهی جهان می دان
تا بود آفتاب و چرخ کبود هست حق را خلیفه ای موجود
(همان، ص ۳۱۲)

باری، شیخ کریم الدین در حقیقت نایب حسام الدین چلیپی بود؛ در دیوان سلطان ولد شعری آمده است که به نظر می رسد، وصف او باشد:

آن یار فاخر، صدیق طاهر کمیاب نادر، با ماست حاضر...
آن مایه شور، گر رفت در گور از ما نه دورست، با ماست حاضر...
گر گشت سلطان در ملکت جان این جا به جولان با ماست حاضر...
چون هست نایب در راه صائب او نیست غایب، با ماست حاضر
(مولوی دیگر...، ص ۵۳۸-۵۳۹)

کریم الدین از اصحاب بزرگ شمس و مولوی محسوب می شد؛ در مقالات شمس نام او آمده و از تأمل در این کتاب این گونه برداشت می شود که از مصاحبان نزدیک کامل تبریزی بوده است. (مقالات شمس، ۵۸/۲) سپهسالار او را از زمره اهل محبت و فقر و ریاضت می داند (رساله سپهسالار...، ص ۱۲۸) و افلاکی ضمن بیان حکایتی او را عارفی ربّانی و صاحب بصیرت معرفی می کند. (مناقب العارفین، ۱۷۶/۱-۱۷۷)

اگرچه کریم‌الدین به عنوان پیری ربانی در طریقه مولویه شناخته می‌شده، اما در علوم ظاهری تبخری نداشته است؛ این مسأله را از رباعی‌ای که سلطان‌ولد در مدح او سروده است به آسانی می‌توان دریافت:

گر نزد کسان کریم بن بکتمری نزدیک من از دانش و بینش تو پری
یک دُرّ یتیمی تو در این جسم صدف چه جای دُرّ و صدف که صد بحر
(مولوی دیگر...، ص ۶۱۰)

سلطان‌ولد در مثنوی *ابتدائنامه* هنگام صحبت از وفات شیخ کریم‌الدین، اشاره می‌کند که او هفت سال بعد از حسام‌الدین چلبی رهبری طریقه مولویه را برعهده داشته و به هر کسی شایسته ارشاد بوده عطایی معنوی داده است. (ابتدائنامه، ص ۳۱۲)

گفتارهای سلطان‌ولد در خصوص کریم‌الدین بکتمر پریشی را در ذهن محققان به وجود آورده که اگر کریم‌الدین بعد از حسام‌الدین چلبی ریاست طریقه مولویه را برعهده داشته است، پس چرا همه امور مربوط به آن طریقه در دست سلطان‌ولد بوده و او به نظم امور خانقاه و رتق و فتق امور مریدان می‌پرداخته است. سلطان‌ولد در مثنوی *ابتدائنامه* صریحاً بیان می‌کند که پس از فوت حسام‌الدین چلبی مردم جمع شدند و به او گفتند به جای پدرت بنشین و شیخی کن؛ او نیز به اصرار مریدان، ریاست طریقه مولویه را پذیرفته است. (همان، ص ۱۳۳)

او همچنین در ادامه بیان می‌کند که بعد از حسام‌الدین هفت سال بر سر تربیت پدر به اسرارگویی پرداخته و آوازه او شرق تا غرب را پر کرده است. (همان‌جا)

پژوهشگران برای تحلیل این مسأله گفتارهای سودمندی را بیان کرده‌اند؛ شادروان همایی پس از گمانه‌زنی‌های بسیار در این مسأله (ولدنامه، ص ۷-۸) سرانجام نتیجه می‌گیرد که پس از فوت حسام‌الدین «به خواهش و درخواست مریدان، خلافت یعنی ریاست سلسله و اقامه مراسم و آداب ظاهری این طریقه به دست سلطان‌ولد افتاده است؛ اما قطب زمان و جانشین حسام‌الدین، شیخ کریم‌الدین بوده و ولد خود

این معنی را به انصاف مسلم شمرده و باطن را در گرو همت پیر زنده داشته است، و هیچ کجا چنین مطلبی را اظهار نمی‌کند که مولانا یا یکی از خلفای او مرا بعد از خودشان به شیخی و خلافت معین کردند.» (همان، ص ۹)

عبدالباقی گولپینارلی نیز در خصوص رابطه سلطان ولد و کریم‌الدین می‌گوید: «سلطان ولد بعد از حسام‌الدین چلبی، جانشین پدر خود شد و طریقت مولویه را که در زمان مولانا، نطفه بسته بود اما هنوز شکل نگرفته بود، به نام پدرش تأسیس کرد، ... اما چون شخصی بسیار صمیمی بود و دریافته بود که هنوز به کمال نرسیده، و یا لزوم سلوک در طریقت پدر را ادراک کرده بود، به تأثیر این دو انگیزه پیرو شیخ کریم‌الدین گشته بود. لیکن سرنوشت شمس او را به رفتاری هشیارانه واداشته بود.» (مولویه پس از مولانا، ص ۷۱)

فرانکلین دین لوئیس نیز در این مورد حدسیاتی را بیان می‌کند: «شاید سلطان ولد (و حسام‌الدین؟) نیز خود را در آینه وجود کریم‌الدین مشاهده می‌کرد و بنابراین، می‌خواست او را مرکز اخذ نیروهای معنوی خود قرار دهد.» (مولانا دیروز تا امروز...، ص ۳۰۶)

محمدعلی موحد رابطه سلطان ولد و کریم‌الدین را به رابطه بین ولی مشهور و ولی مستور تعبیر کرده، معتقد است: «کریم‌الدین ولی مستور بود، در میان اصحاب مولانا می‌گشت بی آنکه راز خود را فاش سازد؛ حتی سلطان ولد او را چنان که او بود نمی‌شناخت، تا آنگاه که حسام‌الدین به خواب او آمد و او را از مقام و رتبت کریم‌الدین بی‌گانه‌انید.» (قصه قصه‌ها، ص ۴۲)

نگارندگان پس از تأمل در آثار سلطان ولد و دیگر بزرگان طریقه مولویه و تحلیل و بررسی دیدگاه‌های آن‌ها، و همچنین دقت در شرایط اجتماعی حاکم بر این طریقه، دلایلی چند را در این مسأله دخیل می‌دانند:

۱- حبّ مفرط مریدان نسبت به سلطان‌ولد

مریدان علاقه بسیار زیادی به سلطان‌ولد داشتند و این علاقه توأم با تعصّب موجب می‌شد فضایل معنوی دیگر بزرگان را نادیده بگیرند؛ به گونه‌ای که با وجود برتری آشکار حسام‌الدین چلیپی از دیگران، در لحظات آخر عمر مولانا چندین بار از او پرسیدند که خلیفه شما کیست؟ و در مورد سلطان‌ولد چه وصیتی دارید؟ این داستان در مناقب‌العارفین اینگونه روایت شده است: «یکی از آن جماعت سؤال کرد که به خلافت مولانا مناسب کیست؟ و که را منسوب فرمودند؟ فرمود که خدمت خلیفه‌الحق، جنید زمان چلیپی حسام‌الدین ما؛ تا سه بار این سؤال و جواب را مکرر کردند. در نوبت چهارم گفتند که برای مولانا بهاء‌الدین ولد چه می‌فرمایی؟ فرمود که او پهلوان است؛ او را محتاج وصیت نیست.» (مناقب‌العارفین، ۲/۵۸۶)

دقت در این سؤال و جواب به خوبی نشان می‌دهد که سؤال‌کننده خواهان این است که مولوی نام پسرش سلطان‌ولد را به زبان بیاورد و زمانی که او حسام‌الدین را برمی‌گزیند و سه بار بر گفته خود تأکید می‌کند باز می‌پرسد که در مورد سلطان‌ولد چه می‌گویی. گویا سؤال‌کننده تلویحاً می‌خواهد بگوید که خلافت سلطان‌ولد برای ما خوشایندتر است.

باری، مریدان به سلاله مولوی اعتقاد زیادی داشتند و حتی بسیاری از آنها بر این نظر بودند که سلطان‌ولد در زمان پدر هم شایسته مقام شیخی بود؛ اما «با وجود شعشاع نور والدش، طریق ادب مسلوک می‌داشت.» (رساله سپهسالار...، ص ۱۲۲)

چنان‌که قبلاً اشاره شد، با وجود وصیت صریح مولوی درباره خلافت حسام‌الدین، باز هم بین مریدان مولوی اختلاف افتاد؛ گروهی پیرو وصیت مولوی بودند و گروهی خلافت سلطان‌ولد را که از سلاله مولوی بود شایسته‌تر می‌دانستند که این اختلاف با بیعت کردن سلطان‌ولد با حسام‌الدین چلیپی خاتمه داده شد.

با توجه به این رویدادها آیا می‌توان کریم‌الدین بکتمر را به جانشینی حسام‌الدین برگزید؟ سلطان‌ولد کسی است که دست ارادت به چندین مرشد طریقه مولویه داده است؛ او نظاره‌گر ماجرای شمس بود که چگونه آن پیر ربّانی بر اثر بی‌حرمتی مریدان و طرفداران ظاهری مولانا آزرده شد و به راهی بی‌بازگشت رفت. او زمان صلاح‌الدین زرکوب را به یاد دارد که مریدان برای قتل او توطئه کردند و با افشا شدن این راز توسط یکی از آنها، از رسیدن به مقصود بازماندند. با این حال مریدان چگونه ممکن است دست ارادت به کسی دهند که به پندار ظاهریشان شایسته چنین مقامی نیست؟ باری، شیخ کریم‌الدین به علوم ظاهری آراسته نبود و سلطان‌ولد، چنان‌که قبلاً اشاره شد، در رباعی‌ای که در مدح او سروده تلویحاً به این مسأله اشاره کرده، معتقد است تنها افراد صاحب‌دل هستند که می‌توانند بزرگی او را درک کنند و از سرچشمه علم الهیش سیراب شوند.

گویا خود شیخ کریم‌الدین بکتمر نیز از این اوضاع اطلاع داشته است؛ به همین دلیل از سلطان‌ولد می‌خواهد که نام او را برای ظاهر بینان فاش نکند تا داعیه حسد آنها برانگیخته نشود:

قوم بی‌دین، حسود مردانند زنکه در جسم نقش بی‌جانند
هیچ ایشان از این نعم نخورند پرده‌ماز دشمنی بدرند
(ابتدانا، ص ۱۳۲)

۲- میل سلطان‌ولد به مقدس جلوه دادن خاندان خود

نه تنها مریدان اعتقاد خاصی به خاندان مولوی داشته‌اند، بلکه خود سلطان‌ولد نیز در به وجود آمدن این عقیده بی‌تأثیر نبوده است. او در مثنوی *ابتدانا* با مقدس نشان دادن سلاله خود، بر این باور است که آسمان‌ها و زمین جهت فرزندان و بازماندگان مولوی باقی مانده است و اکنون مردم به طفیل اولاد او زنده‌اند. (همان، ص ۳۸۱) اگرچه او در ادامه مطلب، اولاد مولوی را کسانی می‌داند که از جنس وی

هستند، (همان‌جا) اما این نوع گفتارها تلاشی است برای ایجاد هاله‌ای مقدس بر گرد خاندان مولوی. (قصه قصه‌ها، ص ۷۲) چنان که آشکار شد، سلطان‌ولد چهره‌ای مافوق طبیعی از خاندان خود نشان می‌دهد که این تفکر به خوبی در ذهن مریدان نیز رسوخ کرده بود؛ به طوری که این نکته با اندکی تأمل در آثاری چون رساله سپهسالار و مناقب‌العارفین به خوبی مشهود است. بدین ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که خلافت کریم‌الدین بکتمر پس از حسام‌الدین چلیپی می‌توانست نقش خاندان مولوی را در این طریقه کمرنگ کند و این مسأله‌ای است که سلطان‌ولد به هیچ وجه با آن موافق نبوده است. به گواهی منابع طریقه مولویه، پس از سلطان‌ولد، شیخوخیت این فرقه به پسرش اولوعارف چلیپی منتقل شد و در این خاندان به صورت موروثی ادامه پیدا کرد و در حقیقت سنت مولوی در مقدم داشتن پیران راه رفته نادیده گرفته شد.

۳- قدرت اجتماعی سلطان‌ولد و شهرت گریزی کریم‌الدین

سلطان‌ولد شخصیتی کاملاً اجتماعی بود (مولویه پس از مولانا، ص ۷۹) که از هر فرصتی برای رونق بخشیدن به اوضاع طریقه مولویه استفاده می‌کرد؛ او برخلاف پدرش مولانا که عشق و شیدایی مجالی برای توجه به ظواهر برای او باقی نمی‌گذاشت، میل فراوانی به مریدپروری و گسترش خانقاه‌های مولویه داشت (قصه قصه‌ها، ص ۷۲) و از موقعیت اجتماعی و قدرت معنوی‌ای که از پدر به ارث برده بود، استفاده می‌کرد و با تقرّب و نزدیکی به شاهان و بزرگان منافع اقتصادی موردنیاز را تأمین می‌نمود. در دیوان سلطان‌ولد اشعار بسیاری در خصوص شاهان و بزرگان دیده می‌شود که او با مدحی اغراق‌گونه از آن‌ها منفعتی مادی می‌طلبد. وی در قصیده‌ای که در مدح غیاث‌الدین مسعود سروده است، ممدوح را این‌گونه وصف می‌کند:

مدار جان و جهانی تو ای عزیز وجود ز خلق جمله آدم تو بوده‌ای مقصود
(مولوی دیگر...، ص ۴۶۴)

و از او می‌خواهد:

مراد و حاجت ماهست این ز حضرت تو
که آن کنی که بد از خاندانتان معهود
ز جد و والدت ادرار ما مقرر بود
همان سزد که کند صد چنان چنین مولود
و چهارده نفر از عاشقان مولانا
بده معاف و مسلم از آن شه پر جود

(همان، ص ۶۵)

باری، «سلطان‌ولد در راهی که پیش گرفته بود. ناگزیر با این ملاحظات رودررو می‌شد. صید خاطر عوام و برخورداری از نان و نوال ارباب جاه و قدرت مستلزم مقدار زیادی کنار آمدن با آن‌هاست.» (قصّه قصّه‌ها، ص ۷۰)

سلطان‌ولد با این اقدامات توانست بنیان‌های طریقه مولویه را مستحکم و از فروپاشی آن جلوگیری کند. او می‌دانست که این طریقه وارد مرحله‌ای جدید شده که برای پیشرفت و توسعه نیاز به یک انسان اجتماعی و سرشناس دارد تا بتواند با تعامل شایسته با شاهان و بزرگان، منافع آن را تأمین کند و این فرد قطعاً نمی‌تواند کریم‌الدین بکتمر باشد؛ بنابراین، سلطان‌ولد با پذیرفتن خلافت، هم منافع اقتصادی - اجتماعی طریقه مولویه را تأمین می‌کرد و هم در امور تعلیمی از نور باطن کریم‌الدین بهره می‌برد.

۴- عقاید عرفانی سلطان‌ولد

در منظر سلطان‌ولد، قطب سرور اولیاست و از آن‌ها دستگیری می‌کند، در حالی که اولیا، مریدان را هدایت می‌کنند؛ به بیان دیگر «قطب رهبر واصلان است و اولیا رهبر طالبان.» (انتهانامه، ص ۱۴۹) پس قطب، خاصان حق را به مریدی می‌گیرد و سالکان مبتدی دامن اولیا را بر می‌تابند:

غیر خاصان را نگیرد او مرید فرد حق را کی شناسد جز فرید
رهبر خاصان بود آن خاص خاص واصلان را وصل او باشد مناص
در مقامات نهان رهبر شود اختران روح را او خور بود
(همان، ص ۱۴۶)

با توجه به این مقدمات می‌توان چنین نتیجه گرفت که شیخ کریم‌الدین بکتمر به
عنوان قطب زمان دستگیر خواص بوده و افرادی چون سلطان‌ولد را به مریدی
می‌پذیرفته و هرکسی را لایق مصاحبت نمی‌دانسته است:

لیک از من مکن به خلق خبر این چنین گنج را تو تنها بر
زان که این نیست لایق حیوان نخورد زین ابا به جز انسان
(ابتدانا، ص ۱۳۲)

نکته قابل توجه دیگری که می‌توان با تکیه بر آن رابطه سلطان‌ولد و کریم‌الدین
بکتمر را تفسیر کرد، اعتقاد سلطان‌ولد به تعدد ظاهری قطب است. در اندیشه او
قطب از نظر ظاهری می‌تواند بیش از یک نفر باشد؛ هرچند از نظر معنا واحد است:
«شاید که در یک زمان صورت قطبان در جهان صد باشد و بلکه هزار و افزون لیک
معنی قطبی یک حالت است و یک نور و یک رتبت، چون آن حالت درصد صورت
باشد، ایشان را یک باید دانستن، زیرا آن معنی که در صد کس است یک چیز است،
پس نظر به صورت نباید کردن که اعتبار، معنی راست.» (انتھانامه، ص ۱۴۸) بنابراین،
قطب هرچند از نظر تعداد چندین نفر باشد، اما در معنی واحد و یگانه است و اهل
دل وقتی گویند که قطب یکی است، مقصودشان اتحاد نوری بین آنهاست؛ پس با
اتکا به این نظر می‌توان فرض کرد که سلطان‌ولد و کریم‌الدین بکتمر هر دو یک زمان
قطب طریقه مولویه بوده‌اند، در حالی که بین آنها جدایی وجود نداشته است:

من و تو زیر پرده یارانیم در لباس دو جسم، یک جانیم
تو ز من گوی و من ز تو گویم تو مرا جوی و من تو را جویم
در عدد گرچه ما دو چون دو یک بود دو چو یار هم‌دگریم

(ابتداناامه، ص ۱۳۲)

علاوه بر این‌ها، نکتهٔ دیگری که در تفسیر این رابطه می‌تواند راه‌گشا باشد، این است که در نظرگاه سلطان‌ولد، مرید صادق نسخهٔ تمام عیاری از وجود شیخ بوده و با او به یگانگی رسیده است:

یک بود در وحدت این شیخ و مُرید هر که بیندشان دو او باشد مرید
این تعدد در جهان هستی است کو عدد آنجا که عشق و مستی است
مؤمنان را زین سبب گفته رسول نفس واحد، از دل و جان کن قبول

(انتهاامه، ص ۷۹)

و این فرد اگرچه از روی ظاهر مرید است، اما در باطن عین مراد است و شهسوار راه عشق محسوب می‌شود:

تو مریدش مبین مرادش بین تو غلامش مبین قبادش بین
باشد از روی نقش و نام مرید بود از روی جان چو شیخ فرید

(ابتداناامه، ص ۱۴۱)

پس اگر سلطان‌ولد را مرید صادق شیخ کریم الدین بکتمر بدانیم، او به علت یگانگی با جان شیخ به مرتبهٔ مرادی رسیده و پیشوایی سلسلهٔ مولویه را پذیرفته است.

نتیجه

در این مقاله بیشتر سعی شده رابطهٔ معنوی سلطان‌ولد با مشایخ طریقهٔ مولویه تحلیل گردد. چنان‌که دیدیم، سلطان‌ولد همواره از مشایخ و بزرگان طریقهٔ مولویه با احترام یاد و با تواضع تمام از آن‌ها پیروی می‌کند.

سلطان‌ولد بیش از هر کس مطیع و فرمان‌بردار پدر خود مولوی بود. به اعتقاد او، مولوی از بزرگان عرفان است و می‌توان در سایه او از نفس اماره نجات یافت. مولوی نیز معتقد بود سلطان‌ولد عصاره وجود اوست.

سلطان‌ولد حضور سید برهان‌الدین محقق ترمذی را درک کرد و از فیض الطاف او بهره‌مند گردید. همچنین به پیروی از پدر سرسپرده شمس تبریزی شد و خدمات بسیاری به این پیر ربانی کرد. شمس نیز سلطان‌ولد را مریدی قابل می‌دانست و اسرار زیادی را در گوش جان او دمید.

سلطان‌ولد بعد از شمس تبریزی، به توصیه پدر، سر در ربه اطاعت صلاح‌الدین در آورد. او به شیخ صلاح‌الدین بسیار احترام می‌گذاشت و منکران او را ابله می‌نامید.

بعد از مرگ صلاح‌الدین زرکوب، مولوی منصب وعظ و تذکیر مریدان را به حسام‌الدین چلیپی واگذار کرد. سلطان‌ولد نیز او را به رسمیت شناخت و معتقد بود که حسام‌الدین میرمیران و قرآن ناطق است که با پرتو ولایتش دیگران را هدایت می‌کند.

پس از مرگ حسام‌الدین، سلطان‌ولد چون کودکی در راه مانده، به تضرع و زاری پرداخت؛ اما حسام‌الدین خود را در خواب به او نمود و گفت: نگران نباش، تا جهان برپاست، اولیای الهی وجود دارند. حسام‌الدین در حین گفتار خود، پیر صاحب‌دلی به نام کریم‌الدین بکتمر را به او معرفی کرد. کریم‌الدین از اصحاب شمس و مولوی بود که سلطان‌ولد به مدت هفت سال از افاضات معنوی او بهره می‌گرفت. سلطان‌ولد با اینکه کریم‌الدین را رهبر قوم خود می‌داند، ولی او را به مریدان معرفی نمی‌کند. نگارندگان پس از تأمل و دقت در آثار سلطان‌ولد و شرایط اجتماعی حاکم بر طریقه مولویه، عواملی چند را در این مسأله دخیل می‌دانند:

۱- حبّ مفرط مریدان به سلطان ولد؛ ۲- میل سلطان ولد به مقدس جلوه دادن خاندان خود؛ ۳- قدرت اجتماعی سلطان ولد و شهرت گریزی کریم الدین؛ ۴- عقاید عرفانی سلطان ولد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- البته شمس تبریزی گاهی از سلطان ولد گلایه می‌کند: «بهاء یَکذِبُ و قد تاب عندی من الحشیش و الکذب و لکن الان سهو» (مقالات شمس، ۱۲۹/۲)
- ۲- مولوی در مدح صلاح الدین زرکوب اینگونه می‌سراید:
- ای صلاح دل و دین! تو ز برون جهتی تا چنین شش جهت از نور تو رخشان باشد
بنده عشق تو در عشق، کجا سرد شود چون صلاح دل و دین، آتش سوزان باشد
تو رضای دل او جو، اگرت دل باید دل او چون طلبد آنکه گرانجان باشد
ای بس ایمان که شود کفر، چو با او نبود ای بسی کفر که از دولتش ایمان باشد
(غزلیات شمس تبریز، ۴۷۹/۱)
- ۳- موسوی و حجّت الاسلامی در مقاله «سلطان ولد و خلافت او پس از مولانا» بر این عقیده‌اند که سلطان ولد با صلاح الدین رابطه‌ای ناخوش داشته است و صفات ناپسندی که از زبان مریدان به او نسبت می‌دهد، می‌تواند گفتار خودش باشد. (سلطان ولد و خلافت او پس از مولانا، ص ۲۰۷-۲۰۸)
- ۴- سلطان ولد هر چند در سال‌های نخست زندگی زناشویی خود با فاطمه خاتون، دختر صلاح الدین زرکوب مشکلاتی داشت، (مکتوبات، ص ۶۸ - ۷۰) اما این مسأله هیچگاه موجب نشد که نسبت به شیخ خود بی‌حرمتی کند.

منابع:

- /ابتدائنامه؛ بهاء الدین سلطان ولد، به تصحیح محمدعلی موحد و علیرضا حیدری، خوارزمی، تهران ۱۳۸۹.
- /انتها نامه؛ بهاء الدین سلطان ولد، به تصحیح محمدعلی خزانه‌دارلو، روزنه، تهران ۱۳۷۶.
- باغ سبز؛ محمد علی موحد، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸۷.

- پله پله تا ملاقات خدا؛ عبدالحسین زرین کوب، چ ۳۱، علمی، تهران ۱۳۹۰.
- جستجو در تصوف؛ عبدالحسین زرین کوب، چ ۶، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۹.
- رباب نامه؛ بهاءالدین سلطان‌ولد، به تصحیح علی سلطانی گردفرامری، موسسه مطالعات اسلامی مک گیل، تهران ۱۳۵۹.
- رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار؛ فریدون بن احمد سپهسالار، به تصحیح محمد افشین وفایی، چاپ دوم، سخن، تهران ۱۳۸۷.
- زندگی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولوی؛ بدیع‌الزمان فروزانفر، چ ۶، زوار، تهران ۱۳۸۲.
- «سلطان‌ولد و خلافت او پس از مولانا»؛ مصطفی موسوی و ریحانه حجت‌الاسلامی، مجله مطالعات عرفانی، شماره ۱۱، ۱۳۸۹.
- شکوه شمس؛ آن ماری شیمل، ترجمه حسن لاهوتی و با مقدمه جلال‌الدین آشتیانی، چ ۴، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲.
- شمس تبریزی؛ محمد علی موحد، چ ۳، طرح نو، تهران ۱۳۷۹.
- غزلیات شمس تبریز؛ جلال‌الدین محمد مولوی، مقدمه، گزینش و تفسیر محمد رضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۷.
- قصه قصه‌ها؛ محمد علی موحد، چ ۳، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸۹.
- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد مولوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- معارف سلطان‌ولد؛ بهاءالدین سلطان‌ولد، به تصحیح نجیب مایل هروی، چ ۲، مولی، تهران ۱۳۷۷.
- مقالات شمس تبریزی؛ شمس‌الدین محمد تبریزی، به تصحیح محمد علی موحد، چ ۴، خوارزمی، تهران ۱۳۹۱.
- مکتوبات مولانا جلال‌الدین رومی؛ جلال‌الدین محمد مولوی، به تصحیح توفیق هـ سبحانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۱.

- مناقب العارفین؛ شمس الدین احمد افلاکی، به کوشش تحسین یازیجی، چ ۲، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲.
- مولانا جلال‌الدین، زندگی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها؛ عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه و توضیحات توفیق هـ سبحانی، چ ۴، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۴.
- مولانا دیروز تا امروز، شرق تا غرب؛ فرانکلین دین لوئیس، ترجمه حسن لاهوتی، چ ۴، نامک، تهران ۱۳۹۰.
- مولوی دیگر بهاء‌الدین محمد بلخی؛ بهاء‌الدین سلطان‌ولد، به تصحیح حامد ربانی و مقدمه سعید نفیسی، انتشارت کتابخانه سنایی، تهران ۱۳۶۳.
- مولویه پس از مولانا؛ عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه توفیق هـ سبحانی، چ ۳، نشر علم، تهران ۱۳۸۶.
- نفحات الانس؛ نورالدین عبدالرحمان جامی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چ ۱۴، اطلاعات، تهران ۱۳۸۳.
- ولدنامه؛ بهاء‌الدین سلطان‌ولد، به تصحیح جلال‌الدین همایی و به اهتمام ماهدخت بانو همایی، هما، تهران ۱۳۷۶.